مرور

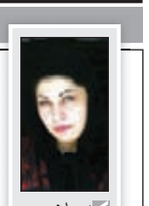

درباره کتاب «طعم ولگردی پشت این دیوار» نوشته محمد عطاریانی

سپیده شاملو

کودک بی‌ترس

ابتدا کلمه بود. و کلمه بود تا به آدمی آرامش بدهد. او را متمایز کند از همسایه‌هایش که همدیگر را می‌خوردند و خورده می‌شدند. کلمه بود تا همدلی را بیافریند و قصه بود. ابتدا قصه بود. و امروز آن‌چه بیش از هر چیز در ادبیات داستانی ما غایب است، همین قصه است.

یادمان رفته قصه بگوییم، بس که مقهور فلسفه شده‌ایم، یادمان رفته قصه بگوییم از ترس فرمالیست‌ها و مدرنیست‌ها و پست‌مدرنیست‌ها و... ادبیات داستانی ما به لکنت افتاده از این ترس‌ها. البته که این هیولاهای ترسناک خودبه‌خود قصد ترساندن ما را نداشته‌اند.

آنها از قصه متولد شده‌اند. ابتدا کلمه بود، ابتدا قصه بود و آنها آمدند تا کلمه را تا قصه را تبیین کنند و ما قصه را با تیغ آنها زخمی کرده‌ایم.

در این برهه زوال، محمد عطاریانی کتاب قصه‌اش را چاپ کرده به نام «طعم ولگردی پشت این دیوار». انگار کودکی بی‌ترس. و قصه گفته. با نثری پاکیزه و روان. با شخصیت‌پردازی‌های کامل و تبدیل هر تیپ به شخصیت در کل روند داستانی کتاب. به شکلی که بعد از خواندن تمام قصه‌ها خواننده با شخصیت‌ها که در هر قصه گوشه‌یی از آنها پرداخته شده آشنا می‌شود. او ما را به محله‌یی نه چندان قدیمی در شهری نه‌چندان دور میهمان کرده و از نگاه پسری نوجوان لحظه‌های ناب و حس‌های بکری را روایت کرده. این بی‌ترسی انگار او را و خواننده را می‌برد به عمق زندگی طبیعی و آنچنان طبیعی که می‌توان هر قصه را با خوانش‌های مختلف نقد و بازگشایی کرد.

داستان‌ها که در پی هم آمده‌اند و یک کلیت مکانی و زمانی را می‌سازند، سفر نوجوان از کودکی به نوجوانی و جوانی را نیز روایت می‌کند. گرچه با کنار گذاشته شدن دو داستان این روند تا حدودی لطمه دیده

اما باید باهوش بود و نه تنها کلمات بین سطرها را خواند، بلکه داستان‌های حذف شده را نیز حدس زد!

مکان محله‌یی است که با واقع‌نمایی محض تصویر شده و در این واقعیت گوشه و کنارهای مرموز و هولناک نیز تصویر شده‌اند. من در این مجال به قصه حمام از این مجموعه اشاره می‌کنم؛ راوی ۹ساله قرار است در آزمونی که پسرهای محله برای اعتراض به سن بلوغ‌شان برگزار می‌کنند شرکت کند. برگزارکننده این آزمون حبیب، برادر راوی است. راوی باید از سوراخی در دیوار باغ انگور بگذرد، بر سگ مخوف صاحب باغ چیره شود و با شاخه‌یی انگور برگردد و مرد شدنش را اعلام کند.

اما حبیب از ترس اینکه مبادا راوی نتواند این آزمون را پشت سر بگذارد حیله‌یی می‌سازد و شب قبل از آزمون با راوی به باغ می‌رود، بچه‌شغالی را طعمه سگ می‌کند و حیله را به راوی یاد می‌دهد و فرداشب راوی این آزمون را پشت سر می‌گذارد. اما احساس خوشحالی را نه آن شب بلکه وقتی مقابل حبیب قدعلم می‌کند به دست می‌آورد.

در این قصه آیینی برای بلوغ تعریف می‌شود که گرچه یکه و منحصر به خود این قصه و فضای آن است، اما با الگوهای اساطیری کاملا هم‌خوانی دارد. راوی برای به دست آوردن مردانگی باید به سرزمین ناشناخته‌ها سفر کند و با موانع دست‌وپنجه نرم کند و بعد از به دست آوردن گوهر مردانگی به سرزمین خود بازگردد.

مانند تمام الگوهای اساطیری این سفر با درد و رنج همراه است. و مانند همه آنها راهنمایی هست که پاسخ معماها را می‌داند. در این قصه حبیب همچون نگاهبان دروازه عمل می‌کند. او خود هم نگاهبان است و هم راهنما. حبیب همان کسی است که دروازه را خلق کرده و آزمون را طراحی کرده و در همین حال این حبیب است که به راوی کلید عبور از این دروازه را می‌دهد.

تا اینجا همه‌چیز بر اساس کهن‌الگوها بیان می‌شود، اما نویسنده جسور ما دست به ساختارشکنی می‌زند و داستان این آیین را به عرصه‌های دیگر می‌کشاند. راوی امروزی ما از دادن قربانی خوشنود نیست. راوی امروز ما آن هویت جنسی که جامعه (حبیب و داروسته‌اش) از او انتظار دارند را برنمی‌تابد. او گرچه سر می‌نهد اما این مردانگی را نمی‌پذیرد. مردانگی که با شکار و خشونت و حیله عجین است.

راوی امروزی ما پس از این گذر سر به دامان مادر می‌برد (برخلاف کهن الگوها که مرد از جامعه زنان جدا می‌شود) و مردانگی‌اش وقتی ظهور می‌کند که در برابر حبیب (واضع هویت جنسی) قد علم می‌کند.

می‌شود درباره این قصه و این کتاب خیلی نوشت و من مطمئنم که خیلی نوشته خواهد شد.

منظور من تنها جلب‌توجه خوانندگان داستان به این کتاب بود، مبادا در خیل کتاب‌های تته پته گم شوند. کتابی که نویسنده‌اش «کودک بی‌ترس» به اعماق هستی انسان نقب زده است. بخوانیمش. همین!

کتاب

پرونده‌یی برای چهار رمان پلیسی شارل اگزبرایا

همیشه از خود ردی باقی می‌گذارد

صادق وفایی

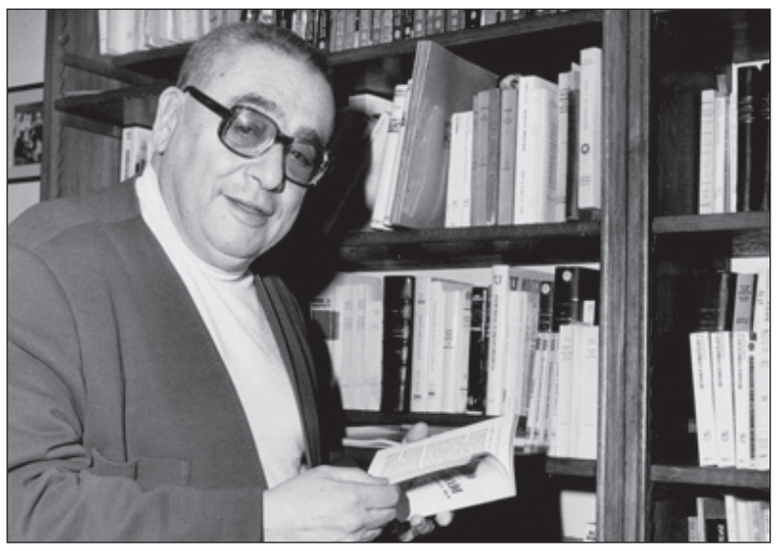

شارل اگزبرایا یکی از نویسندگان مطرح رمان‌های پلیسی در جهان است. او در پرونده کاری خود داستان‌های بلند پلیسی هم دارد اما عمده شهرتش از زمانی شروع شد که رمان نوشتن را در این زمینه آغاز کرد. رمان‌های این نویسنده سه گروه هستند. اول رمان‌های پلیسی ایموژن که حوزه اتفاقات و حوادث‌شان در کشور انگلستان است. گروه دوم رمان‌های کارآگاه تارکی نی نی هستند که در ایتالیا رخ می‌دهند و گروه سوم هم رمان‌های مستقل اگزبرایا هستند. در این نوشتار قصد بررسی چهار رمان از گروه رمان‌های مستقل این نویسنده فرانسوی را داریم که موسسه جهان کتاب با ترجمه عباس آگاهی در قالب مجموعه کتاب‌های پلیسی «نقاب» به چاپ رسانده است. یک نکته که درباره آثار اگزبرایا گفته می‌شود، طنز موجود در آنهاست. در چهار رمان مورد بررسی طنز چندانی دیده نمی‌شود. البته فرازهایی در رمان‌های مورد بررسی وجود دارند که لبخند را به لب خواننده می‌آورند اما طنز یادشده در آنها بسیار زیرپوستی و گاها انتقادی است. در مجموعه رمان‌های کارآگاه تارکی نی نی است که می‌توان با طنز اگزبرایایی، زندگی و آداب و رسوم ایتالیایی‌ها را از نظر گذراند. اگزبرایا در رمان‌های مستقلش، هر دفعه سراغ یک کشور و مردمانش می‌رود و به فراخور روحیات و آداب و رسوم آن مردم، داستانش را می‌سازد. پس می‌توان گفت نویسنده با تحقیقی است و باسند و مدرک داستان نوشته است.

چهار رمان مورد نظر ویژگی‌های مشترکی دارند و اگزبرایا مانند قاتلی که همیشه ردی از خود باقی می‌گذارد تا پلیس‌ها را به دنبال خود بکشاند، نشانه‌های خود را در این رمان‌ها به جا می‌گذارد. البته نمی‌توان این مشخصه‌ها را نشانه نامید چون جزئی از ناخودآگاه نویسنده هستند یعنی نویسنده هر کاری هم که بکند، نمی‌تواند آنها را از خود جدا کند. یکی از این مشخصه‌ها، روایت و توصیف یک طبقه اجتماعی از جوامع مختلف در رمان است. اگزبرایا در هر کدام از چهار رمان مورد نظر به سراغ یک کشور جداگانه، مردم، زندگی‌ها و اخلاقیات‌شان رفته است. آن طنزی هم که به عنوان یک ویژگی در آثارش به آن اشاره می‌شود، گاهی در این زمینه نمود پیدا می‌کند و او با زبانی تلخ و شیرین، درباره طبقات مختلف جوامع صحبت می‌کند؛ البته در قالب داستان. یکی دیگر از مشخصه‌هایی که ردیابی اگزبرایا را در این چهار کتاب آسان می‌کند، از مشخصه اول سرچشمه می‌گیرد و ادبیات شهری و توصیف شهرهای مختلف است. در این چهار رمان یک بار به واشنگتن، یک بار به بارسلون، یک بار به شهری در سویس و بار دیگر به شهری در اشتوتگارت آلمان خواهیم رفت. مشخصه سوم این است که واقعیت در پایان داستان برملا می‌شود؛ آن هم با فراز و نشیب زیاد. یعنی نویسنده نمی‌گذارد آب خوش از گلوی مخاطبش پایین برود و همیشه هم در پایان کار خواننده را شگفت‌زده می‌کند. با خواندن دو رمان از چهار رمان یاد شده، عادت کرده و منتظر خواهید شد تا در پایان دو رمان باقی مانده، نویسنده شخصی را که اصلا نمی‌شود درباره‌اش گمان بدی برد، به عنوان شخصیت بد داستانش معرفی کند. و چهارمین مشخصه مشترک رمان‌های مورد بررسی نقش زنان در آنهاست. مشخص نیست ولی شاید اگزبرایا از جنس زن زخمی عمیق برداشته که در این رمان‌هایش حداقل یک شخصیت زن حیله‌گر وجود دارد که از عشق یک مرد سوءاستفاده می‌کند. البته در برخی از این رمان‌ها شخصیت خوب و مثبت زن هم وجود دارد اما عدم وجود زنان حیله‌گر و روباه‌صفت در این رمان‌ها غیرقابل تصور است.

اولین رمانی که به سراغش می‌رویم، «به خاطر بلیندا» است. یکی از ویژگی‌های متفاوت این رمان با سه رمان دیگر، این است که راوی آن اول شخص است در حالی که راوی سه رمان دیگر دانای کل است. شخصیت راوی «به خاطر بلیندا» یک مامور

فدرال امریکایی است و بلیندایی که خود را برایش به آب و آتش می‌زند، در نهایت کار یک خیانتکار از آب درمی‌آید که در طول داستان، راوی را فریب می‌داده است. دیدگاه انتقادی این رمان، به رفتار تحقیرآمیز و دشمنی امریکایی‌های دهه‌های میانی قرن بیستم با سیاهان بازمی‌گردد. اگزبرایا برای کش و قوس و فراز و نشیب دادن به داستانش دشمنی سیاهان و سفیدان در امریکا را بهانه قرار داده است تا قصه عاشقانه‌یی که به موازات داستان اصلی آن را پیش می‌برد، جذابیت بیشتری داشته باشد.

رمان بعدی «آسوده بخواب کاترین» است که اتفاقاتش در میان گروهی از متمولان شهری در آلمان رخ می‌دهد و به بیان دیگر نویسنده به سراغ طبقه بورژوای مسلط آلمانی رفته است. در این رمان هم شخصیت کورت پسبرگ را داریم که دانشجوی ادبیات بوده و به کسوت بازرس پلیس درآمده است. او ۱۰ سال پیش از این عاشق همکلاسی‌اش بوده و در حین بازکردن گره یک قتل که سرنخش به همان طبقه بورژوای مسلط برمی‌گردد، شک دارد که معشوق قدیمی‌اش، زنی درستکار است یا در میان بورژواهای مسلط حل شده است. این ابهام، هرچند که معمای اصلی داستان نیست اما تا پایان رمان با خواننده می‌ماند. این موضوع هم بار عاشقانه این رمان را که قرار است به موازات داستان اصلی پیش برود، به دوش می‌کشد. زبان طنز و نیش و کنایه‌های نویسنده در این رمان نسبت به دیگر رمان‌های مورد بررسی، نمود و بروز و ظهور بیشتری دارد. اگزبرایا در این رمان هم مانند رمان «پاکو یادت هست؟» مستقیما به جنگ یک گروه رفته است. در این رمان به جنگ بورژواهای جاه‌طلب و در آن رمان به جنگ گنگسترها و تبهکارهای دانه‌درشت. یک شباهت دیگر این رمان با رمان «پاکو یادت هست؟» این است که شخصیتی که حوادث داستان به بهانه قتل او اتفاق می‌افتند، با اینکه نامش روی رمان است ولی شخصیت اصلی نیست. چه در «آسوده بخواب کاترین» و چه در «پاکو یادت هست؟» شخصیت اصلی بازرس آلمانی و بازرس اسپانیایی است

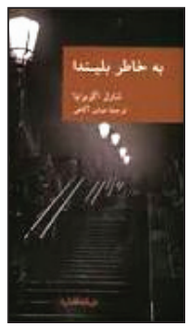

ولی کاترین و پاکو که رمان به بهانه کشته شدن آنها شکل گرفته، اثربخشی موثر و محرکی بر داستان ندارند و در واقع شخصیت‌های غایب کار هستند چون رمان تقریبا بعد از مرگ آنهاست که شروع می‌شود.

رمان سوم «پاکو یادت هست؟» نام دارد که در اسپانیا و بندر بارسلون می‌گذرد. این رمان جایزه بزرگ رمان‌های حادثه‌یی را در سال ۱۹۵۸ برده است. شخصیت بازرس این رمان با اینکه مانند بازرس «آسوده بخواب کاترین» جوان و پرشر و شور است، اما این تفاوت را هم با او دارد که اصلا منطقی نیست و رییسش یعنی سربازرس رمان باید همیشه کنترلش کند، در حالی که سربازرس آلمانی هرچه داستان جلوتر می‌رود، بیشتر به عقل و درایت پسبرگ پی می‌برد. میگل لوئیچی بازرس اسپانیایی مرتبا از کوره درمی‌رود. از این جهت مانند بازرس امریکایی «به خاطر بلیندا» است و شباهت‌هایی هم با شخصیت ریمولدی در رمان «این ریمولدی ابله» دارد که گاهی اوقات کنترلش را از دست می‌دهد و خرابکاری می‌کند. در کل از نظر شخصیت اصلی این چهار رمان می‌توان، بازرس آلمانی را متفاوت‌تر از بقیه دانست چون در گذشته هم دانشجوی ادبیات بوده و همین هم باعث می‌شود که رمان «آسوده بخواب کاترین» علاوه بر نقد طبقه بورژوای مسلط آلمانی، نشانگر علاقه مردم آلمان به ادبیات کلاسیک‌شان باشد. در «پاکو یادت هست؟» شخصیت زن داستان هم همانطور که قرار است در پایان مشخص شود، مثبت نبوده بلکه منفی و خیانتکار بوده است. این شخصیت هم فردی نزدیک به بازرس داستان است، با این تفاوت که همسر و شریک زندگی اوست. در این رمان از مکان کلیساهای بزرگ و قدیمی اسپانیا برای القای فضای وهمناک استفاده شده است. القابی چون دون، دونا، خوان یا خوانیتا در این ترجمه این رمان به همراه ریزه‌کاری‌های دیگر به خوبی رعایت شده‌اند که باعث شده است، ترجمه بسیار خوبی برای آن حاصل شود و در نتیجه حال و هوای یک شهر اسپانیایی با زندگی بازرس‌ها و تبهکارهایش به خوبی به خواننده منتقل شود.

رمان چهارم هم «این ریمولدی ابله» است. این رمان در سویس اتفاق می‌افتد و سرآغازی متفاوت با دیگر رمان‌ها دارد یعنی رمان با توصیف شخصیت قاضی داد‌گاه که نقش چندانی در طول داستان ندارد، آغاز می‌شود و این مقدمه بسیار تصویری و دیداری است. چون با قاضی و زندگی‌اش همراه می‌شویم تا به دادگاه می‌رسیم و وارد مسیر اصلی داستان می‌شویم. در این رمان هم شخصیت اصلی که ریمولدی است، عشق اصلی خود را از دست می‌دهد و عشق جایگزین است که شخصیت زن حیله‌گر داستان است.

شارل اگزبرایا متولد سال ۱۹۰۶ است و در سال ۱۹۸۹ درگذشته است. او ابتدا در دانشگاه پزشکی شهر مارسی به تحصیل پزشکی پرداخت اما ناچار شد آن را رها کند. او تحصیلاتش را در دانشگاه پاریس با گرایش علوم طبیعی ادامه داد و این رشته را با موفقیت تا پایان ادامه داد و بعد از پایان تحصیلاتش بود که به نوشتن داستان‌های پلیسی و معمایی رو آورد. اگزبرایا ۱۵ فیلمنامه هم نوشته است و در سال ۱۹۷۵ اولین رمان پلیسی‌اش را با نام «زنی که حافظه زیادی داشت» منتشر کرد. او در سال بعد به خاطر رمان «پاکو یادت هست» جایزه بزرگ‌ترین رمان حادثه را به خود اختصاص داد. گفته می‌شود عمده شهرت این نویسنده فرانسوی به دلیل نوع جدیدی است که در عرصه رمان‌های پلیسی ابداع کرده است. اگزبرایا تا پیش از مرگش مسوولیت یک موسسه انتشاراتی را در فرانسه برعهده داشت که در آن رمان‌های پلیسی به چاپ می‌رسید. بعد از درگذشت این نویسنده، هر ساله در فرانسه جایزه‌یی به نام شارل اگزبرایا به بهترین رمان پلیسی سال، اهدا می‌شود.

نقد داستان

نگاهی به رمان نور شعله‌ور نوشته تریسی شوالیه

داستانی با کلیشه‌های کلاسیک

رامبد خانلری

رمان «نور شعله‌ور» نوشته تریسی شوالیه، با ترجمه شیوا مقانلو توسط کتابسرای تندیس در سال جاری منتشر شده است. «نور شعله‌ور» پس از رمان «دختری با گوشواره مروارید» دومین اثری است که از تریسی شوالیه به زبان فارسی منتشر می‌شود. در پشت کتاب آمده: «تریسی شوالیه سبکی منحصربه‌فرد در نگارش رمان بر اساس زندگی شخصیت‌ها و هنرمندان مشهور دارد؛ ترکیبی از واقعیت و خیال، که نه به شکل زندگینامه‌یی خشک بلکه در قالب رمانی پرکشش به مخاطب عرضه می‌شود.» پیش از آنکه منظور مترجم از این چند جمله را بدانیم، لازم است نگاهی اجمالی داشته باشیم به زندگی ویلیام بلیک، شاعر و نقاش بریتانیایی به عنوان واقعیتی که داستان برساخته خانم شوالیه بر پیکره آن شکل می‌گیرد.

ویلیام بلیک (۱۸۲۷-۱۷۵۷) شاعر، نقاش و عارف انگلیسی، در یک خانواده گمنام و نه چندان مشهور انگلیسی متولد شد. تا ۱۰ سالگی به مدرسه نرفت و برنامه‌های آموزشی او در خانه دنبال می‌شد. پس از آن او را به مدرسه نقشه‌کشی فرستادند و بعدها به حرفه گراورسازی (فنی است برای نقش کردن عکس و دیگر کارهای تصویری روی صفحه‌یی فلزی برای تکثیر، که بیشتر در صنعت چاپ به کار می‌رود. برخی هنرمندان نیز از گراورسازی برای ساختن کارهای هنری خود بهره می‌برند.) مشغول شد. از همان اوان کودکی و نوجوانی آثار روحیه هنری و خلاق در او آشکار بود و به ویژه به هنر و شعر علاقه خاصی نشان می‌داد. در همان‌سال‌ها بلیک به مطالعه کتب فلسفی و شعر مدرن می‌پرداخت. تجربیات رازآلود بعدی او در زندگی الهام‌بخش بسیاری از اشعار او در آینده شد. دفتر شعر خود «ترانه‌های معصومیت» (۱۷۸۹) را از دیدگاه یک کودک خردسال نوشت که اوج حیرت‌زدگی و بهت معصومانه یک کودک و زندگی او را به روال طبیعی و دست‌نخورده و بکرش نشان می‌دهد. در ابتدا «ترانه‌های معصومیت»و «ترانه‌های تجربه» (۱۷۹٤) که اشعار حاکی از دریافت‌ها و واقعیت‌های تلخ و آلودگی‌های اجتماعی است، جداگانه به انتشار رسیدند، اما بعدها در یک مجلد و همراه با نقاشی‌های او که در ارتباط مستقیم با مفاهیم سروده‌ها بودند منتشر شدند.

او از روشنفکران بسیار پیشرفته انگلستان و دوست نزدیک پرسی شلی، ماری شلی و توماس پین بود، اما همواره دیگر هم‌عصران ادیب او در انگلستان او را دیوانه و مذبوح می‌خواندند. او اشعار و منظومه‌های بلند بسیاری نوشت و انتشار داد ولی ارزش واقعی کارهای او تنها سال‌ها پس از درگذشتش شناخته شد و هرچند که او حامیانی متمول داشت، ولی اغلب در فقر محض به‌سر برد.

کارهای بلیک را نمی‌توان به سادگی در یک گروه رده‌بندی کرد، اما بی‌شک و به‌آسانی می‌توان گفت که او تاثیری بسیار ژرف و شگرف بر شاعران رمانتیک گذارد، به ویژه در نحوه نگرش به واقعیت و طبیعت و انسان، و دریافت جهان درون و برون، خوبی و بدی، بهشت و دوزخ، دین و روحانیت. برخلاف نظریه‌های حاکم در دوران خود، بلیک خواهان برابری‌ها و عدالت‌های جنسی و نژادی بود و هرگونه ستم و سرکوبی را محکوم می‌کرد.

تمام آن‌چه در این چند سطر از ویلیام بلیک به نقل از دنیای مجازی گفته شد، شاید ۱۰درصد از رمان نور شعله‌ور باشد در حالی که تمام داستان بر همین واقعیت‌ها از زندگی ویلیام بلیک سوار است. نور شعله‌ور زندگی‌نامه ویلیام بلیک است اما ویلیام بلیک شخصیت اول این رمان نیست.

ظرفی که تریسی شوالیه از لندن در آخرین سال‌های قرن هجدهم میلادی می‌سازد شباهت زیادی به لندن در نسخه سینمایی «سوییني‌تاد، پیرایشگر شیطانی خیابان فلیت» ساخته تیم برتون از نمایشنامه‌یی به همین نام دارد. حتی نحوه معرفی حرفه‌یی این دوشخصیت به مخاطب هم یکسان است، هم ویلیام بلیک و هم سوییني تاد از یک مجادله خیابانی به مخاطب شناسانده می‌شوند؛ سوییني تاد از مجادله با شریک و همکار قدیمی‌اش، سینیور پیرلی در حضور مردم کوچه و بازار و ویلیام بلیک از مجادله با فیلیپ استلی، مدیر سیرک و شخصیت با نفوذ داستان به خاطر وزنه‌یی که به پای پسر بچه‌یی زنجیر شده است.

داستان با مهاجرت خانواده‌یی چهار نفره به نام کلاوی، از دهکده‌یی کوچک به منطقه‌یی از شهر لندن به نام لمبث شروع می‌شود. خانواده‌یی که پیش از این شش نفره بوده است و حالا یکی از اعضای آن در همان دهکده مانده و یکی دیگر چند ماه پیش از این بر اثر سانحه‌یی جان باخته است. به نظر مرگ پسر بزرگ‌ترین و قدرت‌مندترین انگیزه کلاوی‌ها در مهاجرت به لندن بوده است. نویسنده در تمام داستان از ظرفیت‌های عضو مرده خانواده کلاوی درست و بجا بهره می‌گیرد. چنانچه در ادامه خاطره شکل مرگ کلاوی، جوان در تقابل با دخترک بندباز سیرک، مادر خانواده را دچار یک چرخش ۱۸۰ درجه‌یی در رویکردش نسبت به سیرک می‌کند و او را از یک مخالف سرسخت به یک طرفدار پروپا قرص تبدیل می‌کند. استفاده‌یی بجا که شوالیه را در باورپذیر ساختن کنش‌های داستانی موفق و آگاه نشان می‌دهد. جم کلاوی پسر نوجوان خانواده کلاوی به ظاهر شخصیت اصلی این داستان است. در کنار جم، مگی باترفیلد به عنوان نخستین دوست لندنی خانواده کلاوی، اصلی‌ترین شخصیت رمان است. در حقیقت تریسی شوالیه از تخیل و قدرت داستان نویسی‌اش بهره جسته و رمانش را در همسایگی شخصیتی حقیقی به نام ویلیام بلیک و واقعیت‌های تاریخی بجا مانده از او می‌سازد و به این بهانه تاثیر شخصیتی چون بلیک را بر یک نوجوان لندنی و یک نوجوان روستایی دراماتیزه می‌کند. در حقیقت نور شعله‌ور، داستان اثربخشی اندیشه‌های ویلیام بلیک است بر دو نوجوان آن روزهای بریتانیا. با اینکه تخیل یکی از پیش‌فرض‌های اصلی این رمان است، نویسنده هیچگاه در عینی کردن این اثرگذاری زیاده‌روی نمی‌کند و همواره داستان را برای مخاطب باورپذیر نگه می‌دارد، به زبانی دیگر شوالیه هیچگاه داستانش را فدای زندگی‌نامه نمی‌کند.

بلیک در لحظه ورود به داستان کلاهی به نشانه حمایت از انقلاب فرانسه به سر دارد. آزادیخواهی بعد از نقاشی و شعر، شاید سومین علت شهرت جهانی بلیک باشد اما نویسنده از همان ابتدا نشان می‌دهد که قصد دارد هنر بلیک را از دریچه اندیشه‌های آزادیخواهانه او نشان دهد در حقیقت از منظری که به راحتی می‌تواند باعث واپس‌زدگی اثر باشد و آن را به ظرفی از شعارهای آرمان‌گرایانه غیرواقعی تبدیل کند اما نویسنده به کمک داستان برساخته محله لمبث، رابطه میان جم و مگی و آدم‌های پیرامون این دو از غلظت این دغدغه‌های شعارگون می‌کاهد.

آنچه از یک هنرمند در سال‌های بعد باقی می‌ماند تاثیری است که او بر مردم داشته است، چه مردمی که با او در یک کشور زندگی کرده‌اند و چه آنهایی که هم‌وطن او نبوده‌اند. به‌طور معمول در تمام زندگی‌نامه‌ها، بیوگرافی و روابط مستند اجتماعی فرد مذکور آنقدر پررنگ می‌شود که جایی برای تاثیرگذاری اندیشه‌های او نمی‌ماند. شاید به همین علت تریسی شوالیه، ویلیام بلیک را از داستانش بیرون می‌گذارد و به جم کلاوی و مگی باترفیلد می‌پردازد. جم و مگی در حقیقت آینه تمام نمای بازتاب اندیشه‌های بلیک هستند اما شوالیه با کنش‌های داستانی و بیان خرده روایت‌های دراماتیک ماموریت این دو نوجوان را در داستان استتار می‌کند. نور شعله‌ور، داستان جهان‌بینی ویلیام بلیک است نه داستان جهانی که او در آن زندگی می‌کند. هوشمندی دیگری که شوالیه در نگارش نور شعله‌ور به کار می‌برد این است که مردم اثرپذیر را انسان‌هایی با سطحی‌ترین تفکرات جهان‌شناسانه نشان نمی‌دهد. جم و توماس کلاوی حتی پیش از حضور ویلیام بلیک در داستان پیش‌فرض‌های فکری دارند که زیاد از اندیشه‌های ویلیام بلیک دور نیست، در حقیقت شوالیه نشان می‌دهد که یک هنرمند زمانی موفق است که اندیشه‌های منطبق با پیش‌فرض‌های ذهنی مخاطبانش داشته باشد، زمانی که همین پیش‌فرض‌ها را پرورش دهد نه اینکه اندیشه‌هایش را در ذهن‌هایی خالی از اندیشه بنشاند. در مثال این فرضیه می‌توان اشاره کرد به نظری که جم کلاوی نسبت به سیرک دارد، اینکه آن را جذاب نمی‌بیند، ترجیح می‌دهد اسب‌ها به‌جای هر فعل غریبی فقط بدوند یا می‌توان اشاره‌یی داشت به نظر توماس کلاوی نسبت به دکورسازی و اینکه علاقه دارد از چوب فقط آن چیزی را بسازد که ماهیتش چوبی است، یعنی ترجیح می‌دهد به‌جای ابر چوبی، صندلی بسازد. حالا می‌توان آنچه را از جم و توماس کلاوی می‌دانیم با نقاشی ویلیام بلیک از قدیسه روی دیوار موزه مقایسه کنیم؛ نقاشی با حذف لایه‌هایی که بر ماهیت قدیسه اضافه می‌شوند. آنچه توماس بلیک از قدیسه روی کاغذ می‌آورد ماهیت اوست. این عمل جم را به وجد می‌آورد نه به عنوان نوآوری بلکه به عنوان تقویت پیش‌فرض‌های فکری خودش و حتی پدرش.

نور شعله‌ور، داستانی است منطبق بر کلیشه‌های داستان کلاسیک. برجسته‌ترین نشانگان مدرنی که شوالیه به داستان کلاسیکش اضافه می‌کند شخصیت‌هایی خاکستری هستند همچون خانواده باترفیلد به استثنای مگی. نشانگانی که ضعف عمده داستان‌های کلاسیک یعنی عدم باورپذیری آنها را پوشش می‌دهد. اضافه‌کردن این شخصیت‌ها تمهیدی آگاهانه است چراکه نویسنده ظرف لندن را منطبق بر همین شخصیت‌هایش، خاکستری می‌سازد اما این ظرف به تناسب با کنش‌های داستانی به سیاه و سفید در نوسان است.

نکته دیگری که از نقاط قوت نور شعله‌ور به حساب می‌آید استفاده بجا از اشعار ویلیام بلیک در خلال داستان‌سرایی است. به عنوان مثال با آوردن شعر: در میان خیابان‌های جواز دار سرگردانم/ آنجا که تیمز جواز دار جریان دارد/ و روی هر صورت علامتی می‌بینم/ نشان ضعف نشان پریشانی... در لابه‌لای خطوط داستان آنهم زمانی که درونمایه داستان با شعر قرابت معنایی دارد، فضاسازی لندن علاوه بر پیروی از پیش‌فرض‌های آلوده و وهم‌آلود آن با شعر هماهنگ است، کلمه به کلمه شعر منطق روایی داستان را تقویت می‌کند و حتی در بزنگاهی باز خوانی همین شعر توسط مایسی کلاوی گره‌گشای داستان است، نشان از الگوریتم قدرتمندی دارد که تریسی شوالیه پیش از نگارش داستان برای خود ترسیم کرده است. سیرک استلی‌ها در این رمان بزرگ‌ترین دشمن اندیشه‌های ویلیام بلیک است. در حقیقت سیرک استلی‌ها نمادی است از هر آنچه بلیک با آن سر سازگاری ندارد. سیرک خاطره‌یی کاریکاتورگون از واقعیت‌ها را می‌سازد در حالی که بلیک لایه‌های اضافی از حقایق را کنار می‌زند و ماهیت آنها را برای همیشه ثبت می‌کند.

نکته‌یی که بیش از هرچیز نسخه فارسی نور شعله‌ور را درخشان می‌کند توجهی است که در هنگام ترجمه و هنگام طراحی جلد به درونمایه کتاب شده است.

کمتر از یک ماه پیش، مجموعه داستانی به نام «آن‌ها کم از ماهی‌ها نداشتند» نوشته خانم شیوا مقانلو مترجم رمان نور شعله‌ور به بازار آمد. تفاوت زبان و تفاوت در ضرباهنگ جمله‌ها میان داستان‌های این مجموعه و رمان نور شعله‌ور نشان می‌دهد خانم مقانلو در ترجمه این اثر امانت‌دار خوبی بوده‌اند و داستان را به قلم خودشان جرح و تعدیل نکرده‌اند که این برای مخاطبان این کار اتفاق مبارکی به حساب می‌آید چرا که رمان پیش‌رو تا حد امکان به زبان دست اولش نزدیک است.

در طراحی جلد نیز شاهد تصویری از ویلیام بلیک در پس زندانی از خط‌های قرمز هستیم. این حصار قرمزرنگ تمام وجود بلیک، جز دست‌ها و صورت را در پشت خود جا داده است. دست‌ها و قوای ادراکی که در پس میله‌های هیچ زندانی اسیر نخواهند ماند.

نقد شعر

نگاهی به مجموعه شعر «چندرضایی» از رضا حیرانی

چند پنجره باز رو به مرگ

علیرضا فراهانی

میل به پردازش وضعیت‌های روحی- روانی در یک اثر همواره با مخاطره همراه بوده است. زیرا به محض حرکت به سمت پرداخت این‌گونه وضعیت‌ها این خطر وجود دارد که مولف درگیر خلق فضاهای ذهنی- انتزاعی و خودساخته شود. فضاهایی که غالبا منعکس‌کننده نگاه‌های شخصی و درونی هستند و بر اساس دستگاه نشانه‌سازی ذهن مولف به‌وجود می‌آیند. نکته حائز اهمیتی که در این میان باید به آن اشاره کرد این است که زمینه موضوعی و محتوایی غالب آثاری که میل به پرداخت وضعیت‌های روحی-روانی در درون خود دارند، محدود و مشترک است. هر چند که در نحوه پرداخت و اجرا به تنوع و تفاوت می‌رسند و می‌توان به نسبت هر مولف پرداخت و اجرایی متفاوت از یک موضوع و محتوای مشترک را شاهد بود. به عنوان مثال می‌توان به موضوع مرگ‌محوری اشاره کرد که همواره در آثار شاعران و نویسندگان سهم بزرگی را به خود اختصاص داده است. مجموعه شعر «چندرضایی» از رضا حیرانی یکی از مجموعه‌هایی است که آثار در آن به‌طور غالب، میل به ایجاد کنش و واکنش‌های برآمده از وضعیت‌های روحی- روانی مولف دارند. مجموعه‌شعری که می‌توان در اکثر آثار آن مرگ‌اندیشی را به عنوان محور اصلی سروده‌ها در نظر گرفت. از ردیابی نشانه‌ها در شعرهای حیرانی می‌توان به این باور رسید که تقریبا با ذهنیتی یکپارچه در ارائه اندیشه در مجموعه شعر «چندرضایی» مواجه خواهیم بود. اما پیش از هر چیز آنچه موجب می‌شود تا ذهن خواننده هوشیار معطوف به پرداختن مولف به وضعیت‌های روحی- روانی در آثار این مجموعه شعر شود شاید نسبت نامگذاری مجموعه با نام مولف آن است. در واقع شاید برای ورود خواننده به درون آثار جهت ارتباط‌پذیری و درک آنها، نام «چند رضایی» -با توجه به نام رضا حیرانی- کلید و نشانه‌یی است که دربرگیرنده وضعیت‌های درونی شعرها نیز هست. نام «چند رضایی» می‌تواند ما را به سویه‌های چندگانه شخصیتی و روحی-روانی مولف در بطن آثارش هدایت کند و همان‌طور که از نحوه عنوان‌بندی بخش‌های داخل مجموعه‌نیز برمی‌آید وجود این مساله پررنگ‌تر می‌شود.

دفتر اول این مجموعه با عنوان (رضای اول: رگ‌زنی) حاوی آثاری است که به لحاظ درونمایه ذهن خواننده را به سمت موضوع در احتضار مرگ بودن مولف سوق می‌دهد. آنچه از خوانش خطوط مفهومی آثار این دفتر برمی‌آید روبه‌رویی خواننده با نگاه مولف به مساله مرگ پیش از تجربه آن است. مقصود از تجربه در اینجا عینی و ملموس بودن مرگ نزد مولف نیست بلکه مراد نحوه برقراری ارتباطات فکری و ذهنی مولف با مساله مرگ در جهان هستی خود است. حیرانی در این دفتر به جای پرداخت تجربه مرگ‌اندیشی در ذهن خود، به شرح وضعیتی می‌پردازد که در آن حضور مرگ برجسته و غیرقابل انکار است. همین امر موجب می‌شود تا خواننده با نوعی آشفتگی در سطرها و بندهای آثار این دفتر هم به لحاظ مفهومی و هم به لحاظ ساخت زبانی روبه‌رو شود. در واقع مخاطب با ورود به لایه‌های مفهومی شعرهای این دفتر می‌تواند به چگونگی نگاه رضا حیرانی به موضوع مرگ در وضعیت روحی-روانی‌ای که در آن قرار دارد پی ببرد. در دفتر دوم که عنوانش همان عنوان خود مجموعه (چندرضایی) است ما با سویه‌های مختلف شخصیتی رضا حیرانی در مواجهه‌هایش با مرگ‌اندیشی روبه‌رو می‌شویم. سویه‌هایی که هر یک ما را با فضاهای متنوعی از رویارویی با موضوع مرگ در متن و نسبت آن با وضعیت‌های روحی-روانی مولف آشنا می‌کند. در این دفتر خواننده به‌طور مشخص با ارائه تجربه‌های ذهنی مولف نسبت به موضوع مرگ روبه‌رو می‌شود. تجربه‌هایی که غالبا با ورود به فضاهای حسی سعی دارند تا ذهن مخاطب را برای درگیر شدن با خود همراه کنند. در این دفتر حیرانی با پذیرش مرگ در قالب کلمات از مرگ‌اندیشی در آثارش به سمت مرگ‌شدگی حرکت می‌کند و خواننده در حین خوانش شعرها حضور ملموس مرگ را در سویه‌